

نوجوان

رشد

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه
دوره سی و نهم ● ۱۳۹۹ ● شماره پیاپی ۳۱۰ ● ۳۲ صفحه ● ۳۴۰۰۰ ریال



روزشمار بهار انقلاب اسلامی
چشم‌های مسیریاب
حباب بازی
آموزش دلچسب
جزیره دلفین‌های خلیج فارس

خدای هر چه ناخدا

نوح اگر نداشت وحشتی
از هجوم موج‌ها
بی گمان به پشت گرمی تو بود
ای خدای هر چه ناخدا!
یونس از دل نهنگ
می‌زند تو را صدا
ای که مؤمنان خویش را عبور می‌دهی
از میان تیرگی به روشنا
ای که «نیل» را شکاف می‌دهی به یک اشاره عصا
ای کسی که می‌دهی مسیح را اجازه شفا
از میان چاه کینه برادران
یوسف عزیز را به لطف، می‌کنی رها
می‌شود به امر تو سلام و سرد
آتشی که در خودش فرو کشیده پیکر خلیل را
ای خدای صاحب نزول وحی
در دل «حرا»!
از هزار توی جان خود
می‌زنم تو را صدا:
«دوست دارم خدا خدا خدا ...»



آیات مرتبط

۱. سوره هود آیه ۴۸-۲. سوره انبیا آیه ۸۷
۳. سوره بقره آیه ۲۵۷-۴. سوره اعراف آیه ۱۱۷
۵. سوره شعرا آیه ۶۳-۶. سوره مائده آیه ۱۱۰
۷. سوره یوسف آیه ۱۰-۸. سوره انبیاء آیه ۶۹

محمد حسن حسینی
تصویرگر: شیوا قاضی

نشانی دفتر مجله: تهران/ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ • تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷ • پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶
وبگاه: www.roshdmag.ir

ایمانامه: nojavan@roshdmag.ir • چاپ و توزیع: شرکت افست

ارتباط با ما: اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله با چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۸۸۳۰۱۴۸۲ - ۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۴۱۴
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول ابتدایی، رشد نوآموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی، رشد دانش‌آموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی، رشد جوان، برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد پرهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).

- مدیر مسئول: محمدابراهیم محمدی
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- مدیر داخلی: زهره کریمی
- شورای برنامه‌ریزی: مجید عمیق،
- مرجان فولادوند، حبیب یوسف‌زاده
- ویراستار: بهروز راستانی
- مدیر هنری: کوروش پارسانزاد
- طراح گرافیک: میترا چرخیان
- دبیر عکس: پرویز قراکوزلی



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



- ۱ گام دوم جشن انقلاب اسلامی.
- ۲ معطل چی هستی؟
- ۶ شور شهر
- ۹ میرزا اقامی
- ۱۰ ترنندهای بقا
- ۱۲ همیشه سربلند
- ۱۴ روزهای خورشید
- ۱۶ روز شمار بهار انقلاب اسلامی
- ۱۸ حباب بازی
- ۲۰ چشم‌هایت را می‌شنوم

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه
دوره سی و نهم • ۱۳۹۹ • شماره پیاپی ۳۱۰ • ۳۲ صفحه • ۳۴۰۰۰ ریال

۵

نوجوان

رشد

گام دوم جشن انقلاب اسلامی

حتماً با مسابقه امدادی آشنا هستی. مثلاً در دوی چهار در صد متر، هر دوندۀ یک‌صد متر را می‌دود و تکه چوبی را به نفر بعدی می‌رساند تا به همین ترتیب در نهایت نفر چهارم از خط پایان عبور کند. ماه بهمن، ماه جشن و سرور انقلاب اسلامی ایران است. در این ماه همه جا چراغانی می‌شود و مردم پیروزی انقلاب اسلامی را جشن می‌گیرند. حالا ما به چهل و دومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی رسیده‌ایم. گام جدیدی از مسیر انقلاب فرا رسیده است. گام‌های انقلاب ما هم مثل همان مسابقه است. نوجوانان چهار دهه قبل، با فداکاری و ایثار، کار خودشان را به خوبی انجام دادند. آن‌ها با نثار خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند. حالا آن نهال به درخت چهل و دو ساله‌ای تبدیل شده است. نوبتی هم که باشد، نوبت به تو و به ما رسیده است. جا دارد از انقلاب اسلامی به خوبی نگهداری کنیم. تو می‌توانی خوب درس بخوانی و خودت را حسابی با سواد کنی تا با فتح قله‌های اخلاق و علم و دانش، گام دوم انقلاب اسلامی را به رهبری هوشمندانه رهبر معظم انقلاب اسلامی به خوبی طی کنی و به نتیجه برسانی. در این صورت است که به اولین هدف انقلاب اسلامی، یعنی «استقلال» همه جانبه میهن اسلامی، نزدیک خواهیم شد. پیروز و سربلند باشی. مواظب خودت باش.

علی‌اصغر جعفریان

ایستگاه

آموزش دلپسب ۲۱
عصای دست ۲۲

- ۲۳ جدول
- ۲۴ چشم‌های مسیریاب
- ۲۶ خودباوری در بحران
- ۲۸ سرگرمی
- ۳۰ سین مثل سه
- ۳۲ جزیره دلفین‌های خلیج فارس

معطل چی هستی؟

— بفرمایید! ...

در که باز شد، رنگ از صورتم پرید. خانم مدیر بود. قیافه درهم و عصبانی اش را که دیدم، همه چیز دستگیرم شد و دلم مثل سیر و سر که شروع به جوشیدن کرد. پس، بچه ها درست حدس زده بودند! بالاخره سر و کله اش پیدا شد! با خودم فکر کردم: «یعنی بعد از تظاهرات چند نفری زنگ تفریح دیروز، قیافه هایمان در نظرش مانده است؟ اصلاً چرا نماند؟ این خانم مدیری که من می شناسم، جن را هم از کتاب خودش درس می دهد. کافی است یک نظر نگاهت کند، آن وقت مگر شانس بیاوری که نتواند چشم بسته تو را بشناسد!»



بیشتر بخوانیم

پناه

مؤلف: الهام تیموری

سال چاپ: ۱۳۹۹

ناشر: سروش

این کتاب روایت دختری است به نام «پناه» که به خیال خودش به آزادی پناه می‌برد؛ اما اتفاقات به او نشان می‌دهد، آرامش واقعی چیز دیگریست و باید به پناه واقعی برگردد. پناه، از دین و خدا دور شده است و واقعیت زندگی را گم کرده است؛ اما....



جلوتر که آمد، سایه سنگین سکوت را هم با خود قدم به قدم آورد. همه ساکت بودند؛ حتی خانم معلم هم حرفی نمی‌زد. خوبی کار این بود که جثه کوچکی داشتم و می‌توانستم خیلی راحت خودم را پشت سر یکی از بچه‌های جلویی پنهان کنم؛ درست مثل زنگ درس انگلیسی که با هزار جان کندن نتوانسته بودم افعال بی‌قاعده را از بر کنم و ...

برای یک لحظه که سنگینی سرم را عقب کشیدم، بعضی از بچه‌ها، موزیانه و زیرچشمی نگاهم می‌کردند.

با دیدن آن‌ها خشمم گرفت، اما خودم را به بی‌اعتنایی زدم. چشم‌های خانم مدیر، مثل تارهای عنکبوت بدجوری روی کلاس تنیده بود. کاش حرفی می‌زد! حرف که نمی‌زد، دل آرام بیشتر به تب و تاب می‌افتاد.

یاد فرخنده افتادم. او هم دیروز در تظاهرات با ما بود. کاش می‌توانستم سرم را برگردانم و او را که میز آخر نشسته بود ببینم! هر چه بود، سر تترسی داشت و می‌توانست قوت قلبی برای من باشد. اما مگر می‌توانستم؟!

از حرص دندان فروچه‌ای کردم و خواستم زیر لب چیزی بگویم، که صدای تق تق پاشنه کفش‌های براق خانم مدیر، مثل تپک روی فرق سرم نشست! هر چه هوش و حواس بود، از کلام پرید ... یعنی او داشت به طرف من می‌آمد؟ یعنی خانلو، فضول‌باشی کلاس علامت داده بود؟!

بدنم سست شده بود و قلبم گریه می‌زد که خانم مدیر به سر میز ما رسید. پنجه چروکیدهاش را روی میز گذاشت و همان جا ایستاد. نمی‌دانم نگاهم کرد یا نکرد. لرزش انگشتان دست‌هایم را دید یا ندید؛ چون به تنه فرسوده‌اش تکانی داد و بی‌هیچ کلامی رد شد و رفت.

تعجب کردم، یعنی چطور شده بود؟! پس حالا حتماً داشت به سراغ فرخنده می‌رفت. یعنی او را شناخته بود و مرا، نه؟!

آرزو کردم که ای کاش فرخنده هم مثل من جثه کوچکی داشت! خودم با چشم‌های خودم ندیدم، فقط آن را حس کردم، نگاه‌های شماتت‌بار خانم مدیر را می‌گویم که چطور تیز شد و مثل سوزن میان چشم‌های آفتابی و مهربان فرخنده فرو رفت و او را از جا بلند کرد که راه بیفتد. از جلوی میز ما که گذشت، حس کردم فرخنده به اندازه هزار بار بزرگ و من درست به همان اندازه کوچک شده‌ام. بغض مثل شیشه شکسته‌ای تا بیخ گلویم را شیار داد. آرزو کردم که ای کاش خانم مدیر مرا هم شناخته بود! اما ناگهان وقتی که چهره رنج کشیده مادرم جلوی نظرم آمد، پشیمان شدم. خدا می‌دانست که من چقدر مادرم را دوست داشتم! هیچ دلم نمی‌خواست او بو ببرد که من هم جزو بچه‌های تظاهر کننده هستم. آخر از وقتی پدر مرده بود و بار زندگی ما روی دوش او افتاده بود، دلش خیلی شیشه‌ای شده بود، زود می‌شکست. در مورد ما بچه‌ها هم خیلی حساس شده بود، طاقت نداشت این جور چیزها را ببیند. مطمئن بودم، اگر ماجرا را می‌شنید، دیگر نمی‌گذاشت به مدرسه بیایم. نه، نه ... او نایست بو می‌برد ...

بعد از فرخنده، مدیر از پشت سر او رسید. من که دیگر خیالم راحت شده بود، اصلاً انتظار آن را نداشتم که او ناگهان درست جلو میز ما بایستد و با اشاره انگشت، دلهره‌بارانم کند ... وقتی که تنهام را از پشت میز به بیرون کشیدم، زیر لب زمزمه کردم: «نگفتم هوش عجیبی

دارد! از کلاس بیرون زده بودیم که زنگ تفریح به صدا درآمد. از پله‌ها که پایین می‌رفتیم، فقط به فکر مادرم بودم که اگر می‌فهمید چه اتفاقی افتاده، چه حالی به او دست می‌داد. توی دفتر، به جز من و فرخنده، چند تا از بچه‌های دیگر را هم آورده بودند. همه آن‌ها را دیروز، در تظاهرات توی حیاط مدرسه، وقتی که صدایمان را بلند کرده بودیم و فریاد می‌زدیم: «بگو مرگ بر شاه»، دیده بودم. فرخنده کنار من ایستاده بود و مرا دلداری می‌داد. یکی از بچه‌ها که شر و شور عجیبی داشت، آهسته-آهسته اما بر حرارت و گرم-یک‌ریز تکرار می‌کرد: «هر کاری که دلش می‌خواهد بکند، خون ما که از خون آن‌های دیگر رنگین‌تر نیست! ...» و آن یکی دور از چشم خانم مدیر، به شوخی، گوشی تلفن را برمی‌داشت و در حالی که سعی می‌کرد جلوی خنده خودش را بگیرد، می‌گفت: «از مدرسه راهنمایی پروین به کلیه واحدهای امنیتی ابلاغ می‌شود ... همه بگویند مرگ بر شاه ... مرگ بر شاه ... مرگ بر شاه ...»

در همین وقت، خانم مدیر وارد دفتر شد. چند لحظه ساکت ایستاد، سپس در حالی که چشمانش مثل دو تکه زغال آفرخته، از خشم سرخ شده بود، یک‌یک ما را از نظر گذراند و شروع به حرف زدن کرد: «به این طور ...! حالا دیگر کارتان به جایی رسیده که تظاهرات راه می‌اندازید! بسیار خوب ... بسیار خوب! وقتی حساب همه‌تان را کف دستتان گذاشتم، آن وقت می‌فهمید که یک من ماست چقدر کره می‌دهد! ... فرخنده با بی‌خیالی میان حرف او دوید و گفت: «مگر ما چه کار کرده‌ایم، خانم مدیر؟!»

خانم مدیر با شنیدن این حرف مثل بمب منفجر شد و همان‌طور که توی چشم‌های فرخنده، زل زده بود، فریاد زد: «ساکت شو! باید بدهم آن زبان درازت را از دهانت بیرون بکشند ... حالا با من یکی به دو می‌کنی؟!»

و زود یکی را صدا زد و دستور داد: «نشانی یکی یکی این‌ها را می‌گیری و دنبال مادرهایشان می‌روی! ... تا نیم ساعت دیگر، باید همه اینجا باشند.»

این را که گفت، دل من، مثل گل باران دیده‌ای، وا رفت! راضی بودم هر تنبیه دیگری بشوم؛ مثلاً هزار تا از آن افعال بی‌قاعده را از بر کنم، اما پای مادرم را به دفتر نکشند.

بالاخره تصمیم گرفتم هر طور شده، پایم را توی یک کفش بکنم و کلمه‌ای از نشانی خانه‌مان به مستخدم نگویم. اما صدای خانم مدیر را شنیدم که می‌گفت: «هر کدام از شما که بخواهد زرنگی کند و نشانی خانه‌اش را ندهد، باید بداند که پرونده‌ها همه توی این اتاق است. پیدا کردن نشانی از لابه‌لای آن‌ها کار زیاد سختی نیست ...»

مثل این بود که توی یک سیاه‌چال رهایم کرده باشند. خیلی دلواپس و نگران بودم. حالا دیگر همه‌چیز، از آمدن به مدرسه تا شرکت توی تظاهرات را، تمام شده حس می‌کردم. مادرم که وارد دفتر شد و چشمش توی



دا بهمن

ولادت حضرت فاطمه زهرا (س)
و روز مادر

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ

همانا ما کوثر را به تو عطا کردیم. پس
برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.



سوره کوثر به مبارکی تولد حضرت
زهرا (س) بر پیامبر (ص) نازل شد و
خداوند فاطمه را آفرید تا با رفتار و
منش درست خود، الگویی برای دیگر
زنان باشد. نام‌های متفاوت حضرت
زهرا (س) برگرفته از شخصیت وی
است؛ چنان که ایشان را عصمت،
طاهره، طیبه، محدثه، صدیقه و ...
نامیده‌اند. سال پنجم بعثت و در
روزگار سخت و دشوار پیامبر (ص)،
خانۀ محمد و خدیجه، شاهد
تولد دختری بود که آینده نسل
پیامبر (ص) را رقم می‌زد. به احترام
بزرگ‌بانوی اسلام و برای الگوگیری از
حضرت فاطمه زهرا (س) زادروز وی
به‌عنوان روز زن و بزرگداشت مقام
مادر معرفی شده است.

شلوغی به من افتاد که میان همه‌ی بچه‌ها و مادرها، این پا، آن پا می‌کردم، طوری نگاهم کرد
که برای یک لحظه پاک فراموشم شد که مثل همیشه خودم را میان بچه‌ها قایم کنم. نمی‌دانم
اگر در آن لحظه به جای رفتن به طرف میز خانم مدیر به طرف من می‌آمد، چه
اتفاقی ممکن بود بیفتد. اما مطمئن بودم که اگر این کار را می‌کرد و دستی به شانه‌
من می‌زد، بغضش می‌ترکید و من، مثل پوسیدگی دیوار نموری فرو می‌ریختم.
آخر وقتی مادرم، خیلی ناراحت می‌شد، اشک می‌ریخت؛ طوری که دل من
ریش‌ریش می‌شد. به همین خاطر، هیچ وقت طاقت دیدن گریه‌اش را
نداشتم.

نمی‌دانستم فرخنده هنوز در کنارم هست یا نه؛ فقط توانستم
بی‌اختیار او را صدا بزنم و آهسته بگویم، «فرخنده! دیدی بالاخره پای
مادرم را به دفتر کشیدند! این خانم مدیر زیر کاه خوب می‌داند از
چه راهی وارد شود ...»

درست نفهمیدم از آن لحظه چقدر گذشت و چه چیزهایی
میان مادرم و خانم مدیر رد و بدل شد که صدای دلهره‌انگیز خانم
مدیر توی گوش‌هایم ولوله انداخت:

– حالا که فهمیدی بچه‌ها چه دسته‌گلی به آب داده، با خودت
ضمانتش را می‌کنی و او را با خودت به خانه می‌بری یا من ...
که مادرم با دستپاچگی میان حرفش دوید و به نرمی گفت:
«چشم خانم! هر چه شما بفرمایید ... خودم ضمانتش را می‌کنم ...» و بلند، طوری که من بشنوم
و غم بگیرد، شروع به ناله و نفرین کرد:

– جزّ جگر بگیرد دختر! ... آخر تو را چه به این غلط کردن‌ها ...

بعد از همان کنار میز خانم مدیر نهیب زد: «زود باش راه بیفت برویم ...»
وقتی که از مدرسه بیرون زدیم، بدجوری دلم گرفته بود. مادر هم ساکت بود. احساس
می‌کردم او هم توی عالم خودش است. با آن وضعی که پیش آمده بود، می‌دانستم که از آن به
بعد، دیگر مادرم اجازه‌ی بیرون آمدن از خانه را به من نمی‌دهد.
به انتهای کوچه که رسیدیم، صف بزرگی از تظاهرکنندگان در حال عبور از خیابان بودند. با
حسرت و شرمندگی نگاهشان کردم. عجب دمی گرفته بودند:

– استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی

برگشتم و به مادرم نگاه کردم. مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. دوباره چشمم کشیده شد به
طرف جمعیت.

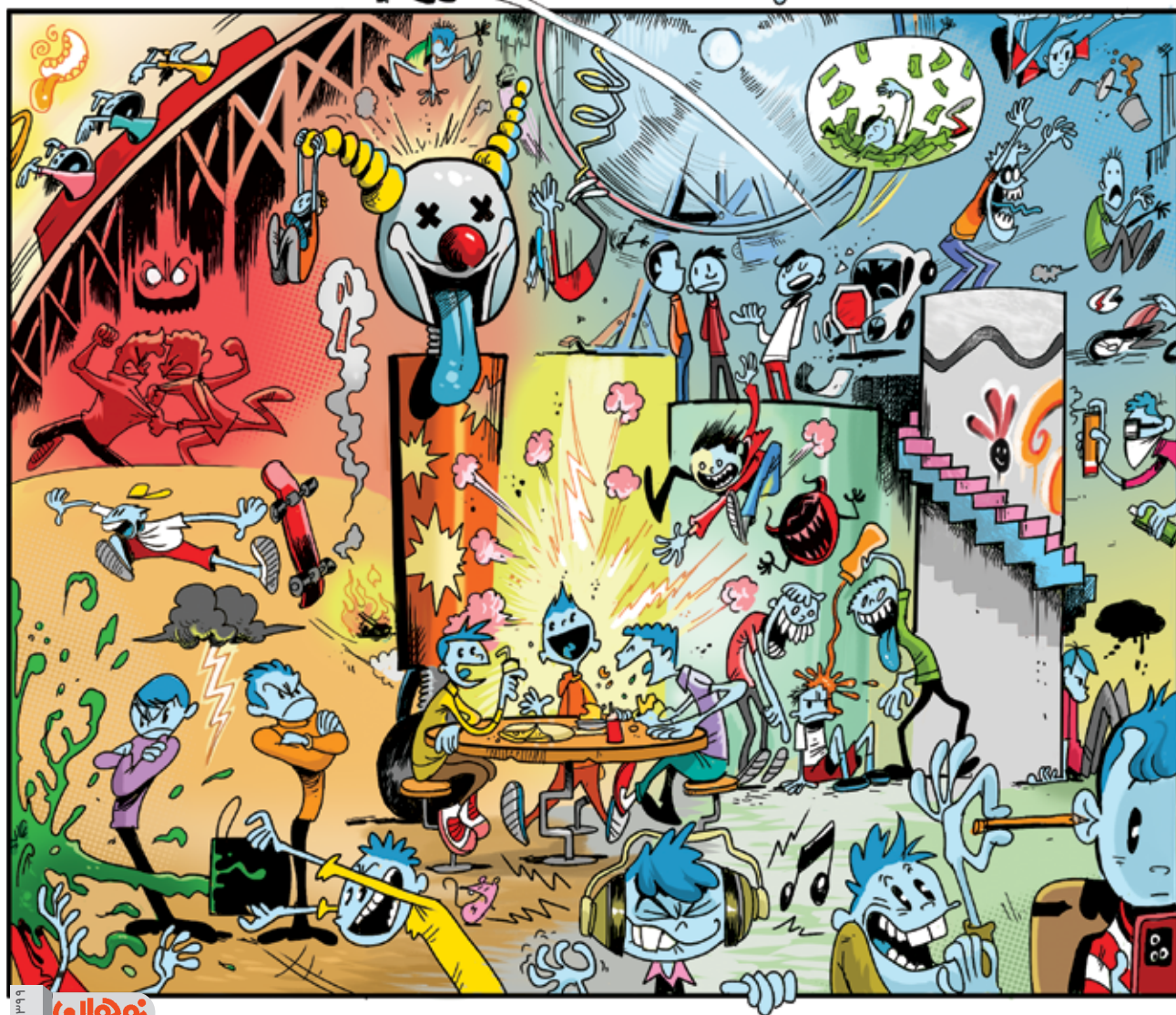
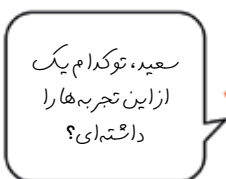
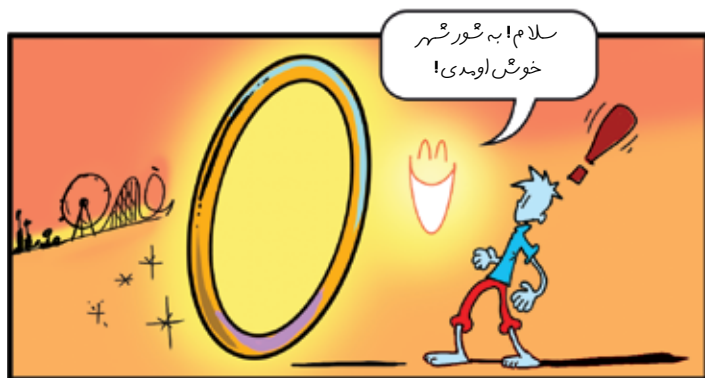
یک لحظه که فریادها قطع شد، ناگهان صدای آشنایی پرده‌ی گوش‌هایم را نوازش داد:

– معطل چی هستی ...! زود باش تکان بخور ...! فقط مواظب باش وسط جمعیت زمین نخوری،
وگرنه زیر دست و پا می‌مانی.

سرم را بلند کردم؛ مادرم بود! یعنی راست می‌گفت؟! ... باورم نمی‌شد! تا اینکه دوباره صدای
نوازشگری، تا اعماق قلبم نفوذ کرد:

– من باید برگردم خانه ... بچه‌ها را تنها گذاشتم و آمدم. اما تو باید بروی ... تا آنجایی که
می‌توانی برو. وقتی که برگشتی، همه‌چیز را برایت تعریف کن ... به خدا سپردمت دخترم ... چیزی
توی گلویم بالا و پایین رفت. روی پنجه‌ی پاهایم بلند شدم تا گونه‌های مهربان و تکیده‌اش را غرق
بوسه کنم.



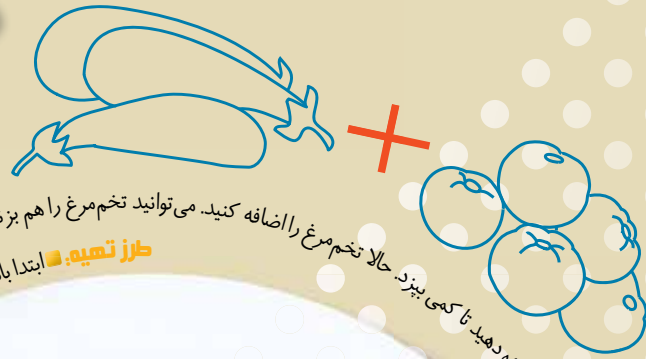




سیرا فاکا سکی

مواد لازم:

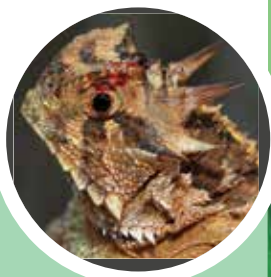
- بادمجان، ۳ عدد
- گوجه فرنگی، ۵ عدد
- سیر، ۵ جبه
- روغن، به مقدار لازم
- نمک و فلفل، به مقدار لازم
- تخم مرغ، ۲ عدد



طرز تهیه: ابتدا بادمجان را روی اجاق یا ذغال کبابی کنید و پوست آن را بگیرید. سیرها را پوست بگیرید، خرد کنید و در روغن کمی تفت دهید. گوجه فرنگی را خرد کنید و با بادمجان و سیر مخلوط کنید و یا روی مواد بشکینید و اجازه دهید تا خودش را بگیرد. حالا تخم مرغ را اضافه کنید. می توانید تخم مرغ را هم بزنید و مخلوط کنید و یا روی مواد بشکینید و اجازه دهید تا کمی بپزد. در نهایت را بگذارید و اجازه دهید تا کمی بپزد. عکاس: اعظم لاریجانی



ترفند های باهوش



▶ **مارمولک شاخ‌دار** هنگام احساس خطر، برای عقب راندن دشمن از منقذهای کوچکی که نزدیک چشم‌هایش قرار دارد خون می‌پاشد.

▶ **پروانه جغد نما** چشم‌های دروغین روی بال‌های این پروانه آن را شبیه جغد می‌نمایاند و حیوان مهاجم از شکارش منصرف می‌شود.



▶ **عنکبوت جهنده** برای نفوذ کردن به درون لانه مورچه‌ها از چهار جفت پایش، یک جفت را بالای سرش نگه می‌دارد تا مانند مورچه‌ها شش پا داشته باشد و شکل ظاهری آن‌ها را تقلید می‌کند.



▶ **مگس درجا بال‌زن بی‌آزار** با بدن راه‌راه زرد و سیاهش شبیه زنبور سمی و نیش‌زن است و حیوان مهاجم از نزدیک شدن به آن می‌ترسد.



آفرینش سرشار از شگفتی‌های فراوان است که در اینجا به گوشه‌هایی از این جهان پر رمز و راز اشاره می‌کنیم. حیوانات برای بقای خود در برابر حیوانات مهاجم از انواع شیوه‌ها و ترفندهایی که می‌توان آن‌ها را رفتارهای حیرت‌آور نامید، استفاده می‌کنند. بعضی از حیوانات گروهی زندگی می‌کنند و در نتیجه، چشم‌های بیشتری مراقب اطراف هستند و از خطر در امان می‌مانند. اما آن‌هایی که تنها زندگی می‌کنند، از روش‌های شگفتی‌آوری استفاده می‌کنند که رفتارهای فریبکارانه یا تقلید از جمله آن‌هاست. برای مثال، بعضی‌ها تظاهر به مردن می‌کنند، بعضی دیگر ظاهری ترسناک به خودشان می‌گیرند، یا اینکه تغییر شکل می‌دهند تا چیزی غیر از آنکه هستند، به نظر برسند. البته این حرکات و رفتارهای بقا باید خیلی سریع انجام گیرند وگرنه طعمه حیوان مهاجم خواهند شد.

▶ **هشت‌پای تقلیدگر** از انواع روش‌ها برای تغییر شکل خود بهره می‌گیرد و شکل و شمایل انواع حیوانات خطرناک، نظیر ماهی پهن سمی، شیرماهی یا مارهای دریایی را تقلید می‌کند.



▶ **پرنده دهان قورباغه‌ای** به محض احساس خطر، منقارش را بالا نگه می‌دارد و پرهایش را جمع می‌کند تا مانند یک شاخه شکسته به نظر برسد.



▶ **کرم ابریشم بید عقاب‌نما** با چشم‌های دروغین خود مانند یک مار خطرناک به نظر می‌رسد.



▶ **آپوسوم (صارغ)** روی زمین دراز می‌کشد و تظاهر به مردن می‌کند. مایع بدبویی هم از انتهای بدنش خارج می‌کند تا مانند جسد به نظر برسد.

▶ **شاه‌مار بی‌آزار** یا مار مرجانی دروغین نوارهای رنگینی روی پوست خود دارد که دقیقاً با الگوی نوارهای رنگین مار مرجانی بسیار سمی هم‌خوانی دارد و شبیه هم هستند؛ البته با اندک تفاوتی که در طرز قرار گرفتن نوارهای زرد و قرمز وجود دارد.



▶ **مار بی‌آزار آمریکای شمالی** خودش را به مردن می‌زند و به پشت روی زمین دراز می‌کشد و زبان دوشاخه‌اش را بیرون می‌آورد.



دریا و مرداب

پیزی نمی‌داند
مرداب از دریا
از موج‌ها
از رقص ماهی‌ها
دریای آبی هم‌که
با رقص قشنگ موج‌ها زنده است
اصلاً نمی‌داند
یعنی چه ماندن تا ابد یک جا

معصومه معصوم زاده



در تمام لحظه‌ها

روزهای سفت
مثل بادهای سرد و سوزناک دی
از کنارمان عبور می‌کنند و می‌روند
روزهای خوب
مثل دانه‌های توی باغچه
نم‌نمک
سر بلند می‌کنند و ماندگار می‌شوند
تو همان جوانه‌ای
بی‌فیال روزهای سفت و بادِ دی
بی‌فیال امتحان
در تمام لحظه‌ها
کنار من بمان

مریم زندی



باغچه

باغ شعر و زیبایی
سرزمین دانایی ست
ریشه هنر، اینجا
در زمین دانایی ست

یادگارها در آن
مانده با فط میفی
سرزمین ما ایران
کشوری ست تاریخی

در کنار هر مرز
صد دژ کهن دارد
قلعه‌های متروکش
با جهان سفن دارد

در دلش هزاران رود
جاری‌اند تا دریا
می‌روند مردانش
سوی قلعه خردا

در برابر دشمن
ششم تند توفان‌اند
مثل کرفه و کارون
سرکش و فروشان‌اند

چنگل و بیابانش
پیشه زار شیران است
کشور جوان مردان
سرزمین ایران است.

سید احمد میرزاده



یک قلم در دست من بود
دفتری هم روبه رویم
تا برای اولین بار
شعری از مادر بگویم

همسفر هفت

مدیث عشق نگیرد به زاهدان هرگز
ز بوی گل نشود بفر شادمان هرگز
اگر چه کوه غم روزگار بر دل ماست
نبوده ایم به طبع کسی گران هرگز

به تلخ و شور جهان همپو بمر سافته ایم
نفورده ایم غم رزق، در جهان هرگز

همیشه همسفر همت بلند خودیم
نداده ایم به دست کسی عنان هرگز

همیشه در صدر عیب بویی فویشیم
نبوده ایم پی عیب دیگران هرگز

میان آینه و زشت رو، صفایی نیست
به اهل دل نشود چرخ، مهربان هرگز

اگر چه غنچه آن گلشنیم ما صائب
نبسته ایم دل خود به گلستان هرگز

صائب تبریزی

از همان اول به هم
یک خرافوان داده بودم
با فیالی شاعرانه
پشت میز آماده بودم

روز و شب را فکر کردم
واژه ای پیدا نمی شد
مادرم یک آسمان بود
روی کاغذ جا نمی شد

فقط زدم هی پاک کردم
تا که شعرم را نوشتم
من در آفر قطره ای از
آن همه دریا نوشتم

سمیه تورجی



دعا بهمن

ولادت امام محمد باقر (ع)



ابوجعفر محمدبن علی الباقر، اول رجب سال ۵۷ هجری قمری در مدینه چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارش حضرت سجاد (ع)، فرزند امام حسین (ع) بود و مادر بزرگوارش فاطمه (س)، دختر امام حسن (ع)، بنابراین او اولین امامی بود که هم از نسل امام حسن (ع) بود و هم از نسل امام حسین (ع). در چهار سالگی به همراه پدر و در کنار جد بزرگوارش، حضرت سیدالشهداء (ع)، در کربلا حضور داشت. یکی از القاب ایشان «باقر العلوم» (به معنای شکافنده علم) بود؛ سرانجام امام محمد باقر (ع) در هفتم ذی الحجه سال ۱۱۴ ق در ۵۷ سالگی و بعد از ۱۸ سال امامت شیعیان، به شهادت رسید و در شهر مدینه در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

بیشتر بخوانیم

من و اعمالم

۴۰ نکته روان‌شناختی و تربیتی در باره اعمال برای نوجوانان و جوانان
مؤلف: ابراهیم اصلانی سال چاپ: ۱۳۹۹ ناشر: به نشر

این کتاب جلد پنجم از مجموعه‌ای چندجلدی است که می‌کوشد برای نوجوانان و جوانان فرصتی ایجاد کند تا درباره بخشی از مسائل مهم اعتقادی و دینی بیندیشند و پاسخ بعضی سؤال‌هایشان را بیابند. منظور از عمل در این کتاب عبارت‌است از رفتار و گفتار و هر اقدامی که از انسان سر می‌زند. ۴۰ نکته روان‌شناختی و تربیتی درباره اعمال، به زبان بسیار ساده و در قالب نکات کوتاه و کاربردی، در این کتاب آمده‌اند.



دوستان هم‌پاتوقی سلام
زمستان نو بر شما مبارک. راستی در شب یلدا مشغول چه کارهایی بودید؟ آرزوهای شیرین کردید و دیوان حافظ گشودید؟ انار خوردید؟ راستش من در شب یلدا به خورشید فکر می‌کردم. به اینکه حالا دیگر نوبت او شده است و روزها بلند می‌شوند. بعد فکر کردم چه جالب است که زمستان و روزهای سرد از راه رسیده‌اند، اما روزهای خورشید هم شروع شده‌اند. این سرما و گرمای هم‌زمان، انگار یک‌جورهایی نقطهٔ مقابل هم هستند. به نظراتان این‌طور نیست؟

روزهای خورشید

راههای ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان: nojavan@roshdmag.ir
و یا شمارهٔ پیامک ۳۰۰۰۸۹۵۹۶
برای نقد و نظر، لطفاً حتماً شهر و پایهٔ تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید.
از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی معذوریم.

پاییز من

پاییز هم حال و هوای خودش را دارد. منظرهٔ درختانی که با سخاوت برگ‌های خود را برای کوچه و خیابان‌ها حراج کرده‌اند. کاش هرگز پاییز به آخر نمی‌رسید. پاییز فصل هوای سرد و بارانی است، هوایی که در خانه‌هایی که از گرمای محبت و عشق سرشارند، جان تازه‌ای به خود می‌گیرد.

وجهیهٔ جوادی از قم

وجهیهٔ عزیز، پاییز فصل شگفت‌انگیزی است و چه زیبا دربارهٔ آن گفته‌ای. به قول تو، کاش پاییز تمام نمی‌شد. هرچند خوشحالم سال بعد برمی‌گردد.

سلام. مجله‌تان واقعاً عالی است. اگر مطالبی دربارهٔ نقاشان برجسته، مانند ونگوگ و میکل آنژ چاپ کنید، بهتر هم می‌شود. با تشکر از زحمات شما.

پریا عمرانی از مازندران

گاهی زندگی مثل جنگ است. باید تا آخرین نفست بجنگی تا به آرزویت برسی. اما جنگ برای خیلی‌ها سخت است. امیدوارم از خسته‌های جنگ نباشید.

شکیلا فریدی از کامیاران

چه تشبیه جالبی شکیلا! عزیز! امیدوارم تو هم از خسته‌های این جنگ نباشی.

سیاه سیاه

■ چقدر حال و هوای شهر عوض شده است. چند سال پیش که به اینجا آمده بودم، اصلاً این طور نبود. چند سال پیش، هنگامی که وارد شهر شدم، آسمان به من لبخند می زد و ابرها برایم دست تکان می دادند. خورشید به من خوشامد می گفت و درختان سخاوتمند از شاخه هایشان به من میوه می دادند. اما حالا! حالا آن آسمان آبی، خاکستری شده است و مدام سرفه می کند. ابرها سیاه شده اند و می نالند، و خبری از درختان نیست و فقط تنه های آن ها به چشم می خورند. راستی، خورشید کجاست؟ به آسمان نگاه کردم. کودکی از نردبان بلندی بالا رفته بود و سطلی از رنگ در دست داشت. گفتم «آهای، چه کار می کنی؟» پاسخی نداد و فقط سرش را به طرفم برگرداند و با بغض نگاهم کرد. بعد مشغول کارش شد. پس از مدت کوتاهی از نردبان پایین آمد و گفت: «دلم برای خورشید آسمان آبی شهرمان تنگ شده. می خواهم آن را بکشم.»

گفتم: «مگر خورشید کجاست؟»

گفت: «نمی دانم.»

با خودم گفتم مگر می شود بدون خورشید زندگی کرد؟! ناگهان چشمم به کارخانه ای عظیم افتاد که دودهایش به آسمان می رفت و در پی اش آسمان خاکستری می شد. یکی از ابرها گفت: «لطفاً ما را نجات بده!» گفتم: «کسی به حرفم گوش نمی دهد. آن ها حواسشان نیست دارند چه کار می کنند.»

ابرها از غصه اشک ریختند و اشک هایشان بر زمین چکید. آن ها آن قدر گریه کردند که تمام شهر را سیل سیاه رنگی فرا گرفت و با خود برد.

زهر اکهر از نیشابور

زهرای عزیز، چه خوب شهری را توصیف کرده ای که انسان ها طبیعتش را از بین برده اند. کاش آدم ها حواسشان بیشتر به زمین باشد.

■ چشمانم را به ستاره ها می دوزم. آسمان چه زیباست! درخشش ستاره ها نور امیدی است برای زندگی. ماه در آسمان لبخند می زند و آرام برایمان لالایی می خواند. به خواب عمیقی می روم. وای که چه زیباست خوابی که با لالایی ماه همراه است.

فاطمه دستجانی از اراک

فاطمه عزیز، چه تصویر رویایی و زیبایی خلق کرده ای. حقیقتاً که چنین خوابی زیباست.

■ سلام. ممنون از اینکه بخش پاتوق را راه انداخته اید تا ما بتوانیم به شما پیشنهاد بدهیم. اگر بشود ما هم برای مجله معما و لطیفه ارسال کنیم، خیلی خوب خواهد بود. این طوری هم کار شما در انتخاب مطالب خوب برای ما راحت تر می شود، و هم ما مطالبمان را با دوستانمان به اشتراک می گذاریم.

امیررضا فهیمی از اهر

امیررضای عزیز، خوشحال می شویم معماها و لطیفه های شما را برای پاتوق ارسال کنی تا به نام خودت چاپ شوند.

■ پرستوهای کوچک پر بزنید تا کودک هستید. پرواز کنید تا یادتان باشد، شما هم در زندگی زمین می خورید و لباستان گلی می شود، اما مهم این است در آخر پرواز را می آموزید.

مهناز عزیزی از کردستان

مهناز عزیز، متن کوتاه تو حرف مهم و باارزشی داشت. یادمان باشد هر قدر هم که زمین بخوریم، اما در نهایت پیروز می شویم.

نظرات شما دوستان عزیز هم به دستمان رسید:

- عاطفه صائمان از طالقان ■ هستی ناصری از استان اردبیل ■ رضا تقوی از چالوس
- شکیلا فریدی از کامیاران ■ علیرضا دهقانی از مشهد ■ فاطمه سربندی از کرمان
- شیرین علم هولو از ماکو ■ نورا باصری و هاجر افقی از تبریز.

روز ششمار بهار انقلاب اسلامی

شادی به چهره همه مردم برگشت.

امام (ره) بعد از ۱۴ سال دوری، در میان استقبال میلیون‌ها مردم، به وطن بازگشت. او آمد و لبخند و شادی به چهره همه مردم برگشت.

انجام شد.

در برخی از شهرستان‌ها بدون درگیری با مأموران کشور مردم به تظاهرات و اعتصاب ادامه دادند که کارمندان و مسئولان دولت را تهدید کرد. در تمام آن از سوی سایر مسئولان، طی مصاحبه‌های سایر کرد. بخنبار، پس از انتشار این خبر و احتمال تکرار مجدداً ایشان را به سمت شهردار تهران منصوب استعفانامه‌اش را به ایشان تسلیم کرد. امام‌امام (ره) شهردار وقت تهران به دیدار امام (ره) رفت و

نخست‌وزیری و تشکیل دولت موقت رسماً اعلام شد.

شاه به بهانه خستگی، بیماری و احتیاج به استراحت و معالجه از کشور فرار کرد. مردم با حضور در خیابان‌ها و پخش نقل و شیرینی و گل، فرار او را جشن گرفتند.

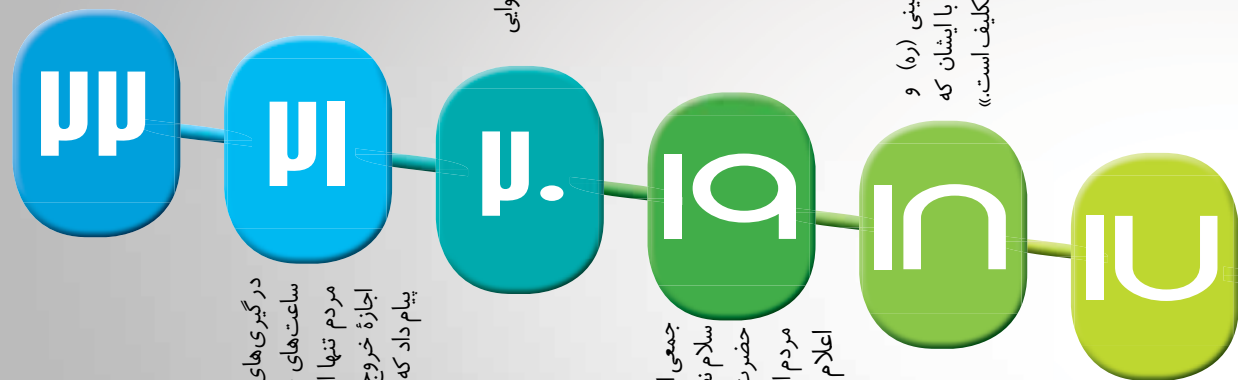
مهم‌ترین خبر امروز بود.

صورت می‌گرفت. شوق مردم برای دیدار با ایشان دیدار امام (ره) آنقدر زیاد بود که رفت‌وآمد به کندی کوچه‌های اطراف مدرسه علوی جمعیت مشتاق به در را نزدیک ببینند و با ایشان تجدید بیعت کنند. در «مدرسه علوی» می‌آمدند تا رهبر انقلاب اسلامی از صبح زود مردم گروه‌گروه به محل اقامت امام (ره)

به ادامه تظاهرات و اعتصابات فراخواند.

امام خمینی (ره) طی سخنرانی خود جوانان را اسلامی شدت بیشتری گرفت. در این روز اعتصاب زدند. ۵۰ بهمن موج و توفان انقلاب مبارزات ملت و همبستگی با آنها دست به کارمندان نخست‌وزیری به عنوان حمایت از





با حمله مأموران ویژه رژیم به پادگان نیروی هوایی تهران، جنگ خیابانی آغاز شد.

ملاقات گروهی از نظامیان با امام خمینی (ره) و دیدار جمعی از روحانیون شهر اهواز با ایشان که امام(ره) فرمودند: «ادامه نهضت یک تکلیف است»

امام(ره) در جمع روحانیون و کارکنان نظامی، ضمن پند و اندرز به آنان، پیروی از دولت موقت را تکلیف همگان دانست. مردم در خیابان‌ها و در حمایت از دولت بازگازن تظاهرات کردند. آن‌ها حکومت شاه را نمی‌خواستند.

حباب بازی

حباب بازی قطعاً یکی از جذاب‌ترین و سرگرم‌کننده‌ترین بازی‌های دنیاست! حباب‌ها با دنیایی از رنگ‌های رنگین‌کمانی که در دل پوسته بسیار نازک خود دارند، واقعاً شگفت‌انگیز و جذاب‌اند، و شاید تنها عیب حباب‌ها این باشد که عمر کوتاهی دارند و با کوچک‌ترین ضربه‌ای متلاشی می‌شوند. اما در آزمایش امروز می‌خواهیم یک کار عجیب و جالب بکنیم! می‌خواهیم سوراخ بزرگی در دل یک حباب ایجاد کنیم، بدون اینکه حباب ما بترکد!



مواد لازم:

- تعدادی نی نوشابه تاشو
- بشقاب
- قاشق غذاخوری
- قیچی
- نخ خیاطی
- سیخ چوبی یا خلال دندان
- مایع ظرف‌شویی
- یک لیوان آب
- گلیسرین (اختیاری)



مراحل آزمایش:

به اندازه یک قاشق غذاخوری مایع ظرف‌شویی را داخل یک لیوان آب به آرامی حل کنید تا مایع حباب‌ساز شما آماده شود. می‌توانید برای بهتر شدن مایع حباب‌ساز دو تا سه قطره گلیسرین هم به آن اضافه کنید.

چهار عدد نی تاشو را به صورت متوالی در هم فرو کنید تا قابی مربعی شکل ساخته شود. سپس همین کار را با سه نی انجام دهید و یک قاب مثلثی شکل هم بسازید. (ابعاد قاب‌ها باید به گونه‌ای باشد که به صورت کامل در کف بشقاب شما قرار بگیرند). حدود ۱۰ سانتی‌متر از نخ خیاطی را ببرید و دو سر نخ را به هم گره بزنید و یک حلقه نخ بسازید.

مایع حباب‌ساز را داخل بشقاب بریزید و قاب مربعی را در کف بشقاب قرار دهید؛ به شکلی که کاملاً در مایع حباب‌ساز غوطه‌ور شود. سپس به آرامی قاب را از داخل مایع حباب‌ساز خارج کنید تا لایه‌ای از حباب داخل دیواره‌های قاب ایجاد شود.





■ حلقه نخي را به آرامي روی سطح حباب ببندايد. در اين حالت قطعاً حلقه نخي شکل منظمي نخواهد داشت. حالا با استفاده از سر سيخ چوبي يا خلال دندان، بخشي از حباب را که داخل حلقه قرار گرفته است، لمس کنيد. با تر کيدن اين بخش از حباب چه اتفاقي برای حلقه نخي رخ می دهد؟
■ سر سيخ چوبي را در قسمت داخلي حلقه نخي قرار دهيد و به آرامي آن را داخل قاب جا به جا کنيد. در زمان جا به جايي با دقت به رنگ های حباب نگاه کنيد!

صندوق سؤال ها:

■ به نظر شما چرا حلقه نخي در ابتدا شکل نامنظمي دارد، اما بعد از تر کيدن حباب داخل آن به شکل یک دایره کامل در می آيد؟
■ همين آزمایش را با قاب هایی به شکل مثلث، پنج ضلعي و ... هم اجرا و تحقيق کنيد: آیا شکل قاب در شکل حلقه نخي تأثير گذار است يا خير؟ درباره علت آن تحقيق کنيد!

در اين فيلم کوتاه شیوه اجرای آزمایش حباب بازی را با هم می بينيم.



برای مشاهده اين فيلم، می توانيد از نشانی اینترنتی کوتاه شده آن استفاده کنيد يا کد تصويری (QR-Code) کنار فيلم را با گوشی های هوشمند بخوانيد. برای اين کار می توانيد از یک نرم افزار رایگان مانند QR Code Reader يا QR Code Scanner استفاده کنيد.

چشم‌هایت را می‌شنوم

«لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يَدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»
چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد و او لطیف آگاه است.
(انعام / ۱۰۳)

چشم‌ها حرف‌های بسیاری برای گفتن دارند. زمانی که کلمه‌ها گم می‌شوند، زمانی که کلمه‌ها کم می‌آیند و نمی‌توانند ماجرا را، آن‌طور که هست، بیان کنند، چشم‌ها می‌توانند به کمک بیایند و ماجرا را روایت کنند. هیچ کلمه‌ای در اختیار چشم‌ها نیست، اما از شگفتی آفرینش همین است که چشم‌هایی هیچ کلمه‌ای حرف می‌زنند. وقتی کسی حرف می‌زند و بعد با دوستم به هم نگاه می‌کنیم و می‌خندیم، این یعنی چشم‌ها از رازی که بین ماست حرف زده‌اند. وقتی وسط حرف زدن‌های دوستانه سر کلاس، معلم بی‌هوا نگاهمان می‌کرد، چشم‌هایی هیچ کلمه‌ای حرف زده بودند. حتی وقتی پرنده‌ای یا گربه‌ای نگاهم می‌کند، می‌توانم از چشم‌هایش بخوانم، غمگین است یا سرحال؛ عصبانی است یا آرام. انگار گاهی کلمه‌ها مقابل چشم‌ها کم می‌آورند.

چشم‌هایم چیزهای بسیاری را درک می‌کنند و رازهای بی‌شماری را در خود دارند. چشم‌هایم یکی از راه‌های ارتباط من با جهان‌اند. اما همین مخلوق شگفت‌انگیز همیشه هم همه‌چیز را نمی‌بیند. چیزهایی در جهان وجود دارند که حتی تیزبین‌ترین و قوی‌ترین چشم‌ها هم آن‌ها را نمی‌بینند.

تو، که این دنیای پر از دیدنی و نادیدنی را آفریده‌ای، همانی هستی که با چشم‌هایم نمی‌توانم ببینم. اما شگفت‌آورتر این است که تو با چشم‌هایی که من آن‌ها را نمی‌بینم، چشم‌های مرا می‌بینی. همان لحظه که دارم با چشم‌هایم با پرنده‌ها حرف می‌زنم، آن لحظه که با دوستم به یک راز دوفره می‌خندیم، و حتی همین لحظه که دارم به چشم‌های نادیدنی‌ات فکر می‌کنم، همین لحظه تو داری چشم‌های مرا می‌بینی و رازها و قصه‌ها و سؤال‌های بسیاری را از آن‌ها می‌خوانی.

حالا که فکر می‌کنم، می‌فهمم تو همیشه چشم‌هایمان را دیده‌ای. همین است که لحظه‌هایی که دلتنگ و ناراحت بوده‌ام، لحظه‌هایی که گریه کرده‌ام، غم چشم‌هایم را دیده‌ای و بعد حواسم را با یک اتفاق شاد یا سرگرم‌کننده پرت کرده‌ای. بعد من به خودم آمده‌ام و دیده‌ام دیگر گریه نمی‌کنم. انگار تو چشم‌هایی همیشه شاد برایمان می‌خواهی.

تو در هر سو و هر مکان هستی و می‌توانم دلگرم باشم، به هر طرف سر برمی‌گردانم، با چشم‌های مهربانت حضور داری و تماشا می‌کنی. پس چشم‌های تو باید مثل درختان سبز و پر از زندگی، مثل خاک روشن و پر از دلگرمی، و مثل باران آبی و پر از آرامش باشد. چشم‌هایت حتی به رنگ بال‌های پرندگان است؛ پر جرئت و رها. من می‌توانم با رنگ‌های چشم‌های تو قصه‌های زیبا برای خودم بیافم و از خیال حضور چشم‌هایی که هر لحظه مرا می‌بینند و حواسشان به من جمع است، دلگرم باشم. در این روزهای سرد زمستانی چه خوب است که دلگرم حضور چشم‌های تو هستم.



ایستگاه

• سعیده موسوی زاده
• تصویرگر: حمید خلوتی

آموزش دلچسب



عصای رست



قوتی کبریتی!

رضا احسان پور
تصویرگر، معین صدقی

در خانه می مانم ولی در خانه ما
جایی برای ماندن اصلاً نیست پیدا
سرجمع کل خانه مان پناه مگر است
تازه بدون بودن مامان و بابا
ضمناً برادر افواهرانم نیز هستند
نی نی مان هم مهر می آید به دنیا
ماییم و این قوتی کبریت ابزاری
صدرانه یا قوتیم ما در یک وجب جا
ایوان یک متری برای ما شمال است
ممام، استخر است و آتیا (۱) هم که ویلا
چون لوستر یا قاب ها بر سقف و دیوار
پا در هوا باید بمانم چرا آتیا؟
این گوشه تا آن گوشه هم که بند رفت است
یا سینه فیزم توی خانه یا که دولا
سفت است اما چاره ای دیگر ندارم
در خانه باید ماند از شر کرون
غیر مقصوری درس فواندن توی خانه
له کرده اندام مرا قدر مقوا
یک عمر می گفتم که تعطیلی چه فوب است
الا پشیمانم ولی چرا فدا یا
لطفاً به فیدارم برس تا قبل از آنکه
چیزی نماند از من الا استفوان ها
با این همه، باشرا به روی پشما هتماً
من می پذیرم لایرم پروتکل را
چون بی تعارف زندگی را دوست دارم
حتی اگر پیمیده باشد چون معما

برف زیادی باریده بود، در حالی که نیم نگاهی به صفحه های کتابم و نیم نگاهی به مناظر زیبای اطراف می انداختم، به طرف مدرسه می رفتم.
پیرمردی جلو آمد و با نشان دادن عصای شکسته اش گفت: «پوب آنبوسه، برادر م بیست سال پیش از هندوستان برام آورده، تو می دونی پایتفت
زیر بغلش اگر فتم و وقتی راه افتارم، گفت: «آفرین! معلومه فقر اقیق فویه»
هندوستان کیاست؟» پوب دارم: «دهلی» گفت: «آفرین! معلومه فقر اقیق فویه»
زنگ اول امتحان علوم داشتیم، می ترسیدم دیرم بشود، پیرمرد به یکی از آشنایانش رسید و در حالی که به من تکیه داده بود از هر دری سخن
گفتند. یواشکی دم گوشش گفتم: «امتحان دارم، باید تا پنج دقیقه دیگه مدرسه باشم» پیرمرد فیلی فونسر گفت: «هی رسی» فیلی طول کشید
تا آن ها از هم فراق فنی کردند و به راه افتارم، پیرمرد از قریح ها تعریف کرد: «اون وقت ها که ما به سن وسال تو بودیم، اون قدر برف
می اومد که توی کوچه تونل می زدیم، تا صبح سه بار پشت بوم ها رو می کردیم» فید قمری زرقه بوری که پای پیرمرد لیز خورد و
افتاد روی زمین، به سفتی از روی زمین بلندش کردم، فورش را تکان داد و گفت: «فکر می کنم کم کم عیب کرده، منو ببر در مانگه
اون و، فیا بون بینم چه بلایی سرم اومده»
به طرف مدرسه رفتم، در حالی که از نفس افتاده بودم دیرم در مدرسه بسته است، ناامید به در تکه کردم،
بهم فتم، در مانگه و زنگ زدیم پسرش آمد، از وقت امتحان بیست دقیقه گذشته بود، امکان داشت به جلسه راهم نرهند، اما دوان دوان
اینگه برف اومده مدرسه تعطیله»
مصطفی صنبایخی
تصویرگر، حمید خلوتی



افقی

۱. نام یکی از سوره‌های قرآن کریم.
۲. نداریم. ۳. شکننده و ظریف.
۴. خطی فرضی که سیارات در گردش انتقالی به دور خورشید طی می‌کنند - سمت چپ را می‌گویند.
۵. خیس - حرف صریح. ۶. سخت نیست.
۷. تسهیلات بانکی - نصیحت. ۸. نداریم.
۹. یکی از سه استخوان بسیار کوچک در گوش میانی.

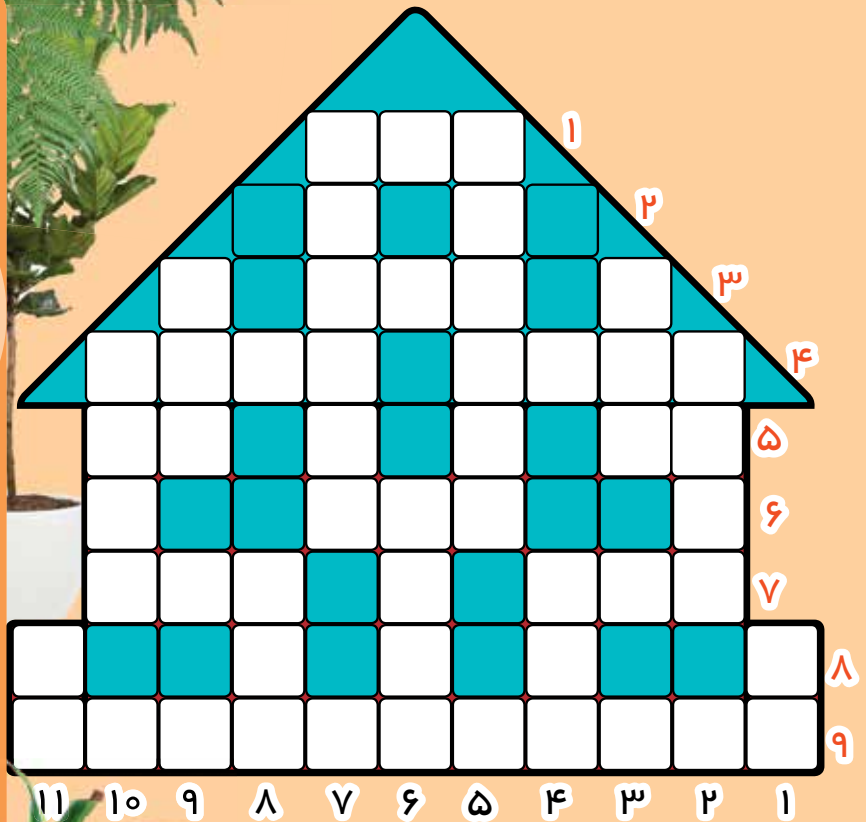
دا بهمن

تولد حضرت امام خمینی (ره)
رهبر کبیر انقلاب



اول مهر ۱۲۸۱ شمسی در «خمین» به دنیا آمدند. هنوز پنج ماه از تولدشان نگذشته بود که پدرشان، سیدمصطفی، از علمای آن شهر، به دست خوانین منطقه به شهادت رسید. ایشان پس از تحصیلات ابتدایی در خمین راهی اراک شدند و از محضر حاج شیخ عبدالکریم حائری که از استادان بزرگ در حوزه بودند، استفاده کردند. با مهاجرت استاد به قم، حضرت

امام (ره) نیز به قم رفتند و به تکمیل تحصیلات خود پرداختند. پس از آن، زندگی سیاسی امام (ره)، وارد مرحله جدیدی شد و ایشان به مبارزه با رژیم پهلوی پرداخت. از امام خمینی (ره) بیش از ۴۰ عنوان کتاب در حوزه‌های عرفان، اخلاق، حدیث و شعر به جای مانده است.



از پایین به بالا

۱. ویتامین انعقاد خون. ۲. همان قطار زیر زمینی است. ۳. مات.
۴. اصطلاحی برای تعیین سرعت هر شیئی در هوا نسبت به سرعت صوت.
۵. یکی از ذرات تشکیل دهنده اتم. ۶. انگشت نما و بد نام.
۷. اصطلاح علمی برای بیماری دیگر از آزاری. ۸. وسیله‌ای برای بستن قطعات به یک دیگر. ۹. آتش به زبان عربی. ۱۰. کساد داد و ستد را می‌گویند.
۱۱. یکی از اعداد ثابت ریاضی که در هندسه کار برد دارد.

چشم‌های مسیر یاب

من «محمد بن زکریای رازی» هستم و در سال ۸۵۴ میلادی، در ری متولد شدم. مرا به‌عنوان یکی از مهم‌ترین پزشکان و شیمی‌دانان تاریخ ایران و اسلام می‌شناسند و در جهان به سبب کشف الکل شهرت دارم.



در جوانی مدتی به کیمیاگری علاقه‌مند شدم؛ تلاش بیهوده‌ای برای تولید طلا از مواد کم‌ارزش‌تر!



من دوران کودکی و نوجوانی‌ام را در ری گذراندم. در آن روزها به شعر و شاعری علاقه داشتم و گاهی هم شعری می‌سرودم.



باشمانت چه کردی؟

من به زکریا و کیمیاگری مشغولم... فکر کنم به علت استفاده زیاد از مواد فطر تاکنون اتفاق افتاده...



یکی از آن روزها به علت کار با مواد شیمیایی، پشم‌های آسیب‌دیده و مسموم شدم برای درمان به طبیب مراجعه‌کنم.



مدتی بعد از معالیه چشم، به علم طب علاقه‌مند شدم و تصمیم گرفتم برای یادگیری دانش به بغداد سفر کنم. در زمانه من «بغداد» شهری پیشرو در علم و دانش بود.



حال می‌بینی که کیمیای واقعی، علم طب است! آنچه تو را درمان می‌کند، از طلا هم ارزشمندتر است.



به نظر من می‌توانیم تکه‌های مساوی گوشت را در نقاط مدنظر شهر قرار دهیم. سپس مسیر کنیم تا هر یک از این قطعات فاسد شوند. هر قطعه‌ای که دیرتر از بقیه فاسد شد، نشان می‌دهد که مناسب‌ترین مکان شهر برای بنای بیمارستان است!



در پیدا کردن بهترین مکان شهر برای احداث بیمارستان به مشکل برخوردیم. رازی، تو پیشنهادی داری؟

من به سرعت به‌عنوان یکی از پزشکان زیردست بغداد معروف شدم. سپس در احداث بیمارستان «معتضدی» به فلیقه آن زمان کمک کردم.



مدتی را به معالیه بیماران در این بیمارستان مشغول بودم. ما در این بیمارستان حتی بخش ویژه‌ای برای بیماران روانی تأسیس کرده بودیم.



ایده جالبی است. فودت هم مدیریت بیمارستان را بر عهده بگیر!



من نخستین فردی بودم که به تفاوت‌های دو بیماری راجع در عصر فود، یعنی آبله و سرخک پی بردم.



سرانجام، پس از مرگ فلیفه، مجبور شدم بغلار را ترک کنم و به ری بازگردم. البته بلافاصله پس از بازگشت، مدیریت بیمارستانی را عهده‌دار شدم و به فعالیت‌هایم در زمینه پزشکی ادامه دادم.



پیشن از تجویز داروهای جدید برای بیماران، برای مدتی داروهایم را روی حیوانات آزمایش می‌کردم تا تاثیر آن‌ها را ببینم.



به دلیل اینکه پیش از پزشکی برای مدت‌ها به علم شیمی پرداخته بودم، آگاهی بالایی در مورد داروها داشتم. اما بیشتر اوقات، مواد غذایی طبیعی را به جای دارو توصیه می‌کردم.

به جای این داروها از این میوه و سبزیجات استفاده کن تا درمان شوی!



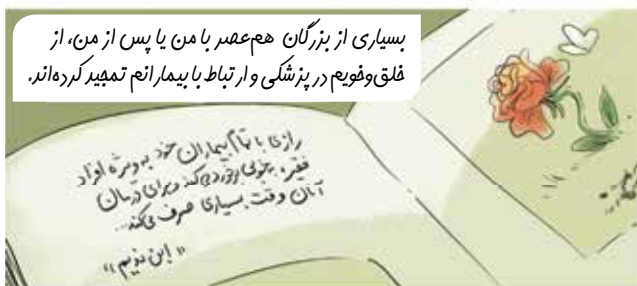
نتیجه کشفیات و نظرات پزشکی فود را در کتاب‌هایم آورده‌ام. در عصر شما، برخی عقیده دارند که من ۲۷۱ کتاب تألیف کرده‌ام.



در تلاش برای شناسایی مواد گوناگون، مواد شیمیایی دیگری هم کشف کردم. از جمله اسید سولفوریک و مواد دیگری که برای شست‌وشوی زخم‌ها به کار می‌روند.



من موفق شدم، نوع خاصی از الکل را که «اتانول» نام دارد، کشف کنم. به همین سبب مرا به نام کاشف الکل می‌شناسند.



بسیاری از بزرگان هم‌عصر با من یا پس از من، از فلقی و فویم در پزشکی و ارتباط با بیمارانتان تمجید کرده‌اند.



سر و کار داشتن مرا و با مواد شیمیایی، مانند میوه، در نهایت به نابینایی کامل من در اواخر عمر منجر شد.



پنجم شهریور ماه برای بزرگداشت من و «روز داروساز» نام‌گذاری شده است.



رازی بزرگ‌ترین پزشک ایران و جهان اسلام در قرون وسطا بوده است.

چرخ سارتن که از معروف‌ترین شهرهای «تاریخ علم» در عصر نزدیک به شما بوده نیز از من تمجید کرده است.

کشور ما در زمینه‌هایی چون کشاورزی، صنعت، معدن، پزشکی، فناوری به پیشرفت‌های زیادی دست پیدا کرده است و بسیاری از محصولات و تولیدات ما، به کشورهای دیگر صادر می‌شوند. یکی از وسایلی که در روزهای شیوع کرونا خیلی کاربردی شد، دستگاه «پالس اکسی متر» است. این دستگاه پزشکی، می‌تواند اکسیژن خون را اندازه‌گیری کند. خوب است که به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، دربارهٔ این دستگاه مهم که توسط مهندسين جوان بومی‌سازی شده و تولید ملی کشورمان است، بیشتر بدانیم.

تولید یک دستگاه ایرانی

آدم‌ها وقتی به چیزی احتیاج پیدا می‌کنند، فکرشان حسابی به کار می‌افتد تا بتوانند آن نیاز را برطرف کنند. همین می‌تواند دلیلی برای ساخت وسایل مختلف باشد. وقتی بیماری کرونا شایع شد، دستگاه اندازه‌گیری اکسیژن خون خیلی مورد توجه قرار گرفت و به همین دلیل از کشورهای خارجی با قیمت بالا، باید این دستگاه خریداری می‌شد. همهٔ اینها باعث شد تا مهندسين کشورمان دست به کار شوند. مسعود صدری، کارشناس ارشد مهندسی صنایع، عضو هیئت مدیره و مدیر بازرگانی یک شرکت دانش‌بنیان (مپوا) است، او دربارهٔ ساخت این وسیلهٔ مهم و کاربردی می‌گوید: «پالس اکسی متر، یک دستگاه پزشکی است که می‌تواند اکسیژن خون و ضربان قلب را اندازه‌گیری کند. این دستگاه به این دلیل اهمیت دارد، چون می‌تواند قبل از اینکه ریه‌ها از بین بروند، پایین آمدن اکسیژن خون را به ما نشان بدهد. بیمارستان‌ها، ادارات، شرکت‌ها و... این دستگاه را تهیه می‌کنند تا اگر کسی اکسیژن خونسش پایین بود، از نظر کرونا او را بررسی دقیق کنند. مشابه خارجی این دستگاه هم وجود دارد که بهترین آن، حدود ۵ برابر نوع ایرانی، قیمت دارد. اگر قرار بود خودمان دست به کار نشویم و تولید ملی انجام ندهیم، کلی ارز از کشور خارج می‌شد و همه نمی‌توانستند دستگاه خارجی بخرند. یکی دیگر از خوبی‌های دستگاه ایرانی، این است که ما هر ماه می‌توانیم کیفیت آن را با گزارش‌هایی که به ما می‌رسد بررسی کنیم و روز به روز دستگاه را بهتر کنیم. اما دستگاه‌های خارجی، حدود چهار سال پیش وارد کشور ما شدند و امکان اینکه سازندگان دائماً آن را بررسی کنند، وجود ندارد. کیفیت این تولید ملی در حدی است که توانستیم حتی آن را صادر هم کنیم. جوان‌هایی که در رشته‌های مهندسی پزشکی (بیوالکترونیک)، الکترونیک و مهندسی مکانیک تحصیل کرده بودند، در ساخت این دستگاه مشارکت داشتند. این مهندسين، در دانشگاه‌های امیرکبیر، تهران، تربیت مدرس و شریف درس خوانده بودند.»



جوان‌بازی در بصران

از تولید ملی حمایت کنیم

اگر کیفیت را در نظر نگیریم، خیلی‌ها فکر می‌کنند تنها تفاوت خرید کالای ایرانی با خارجی در این است که کالای داخلی را معمولاً ارزان‌تر از کالای خارجی می‌توان تهیه کرد. شاید بعضی‌ها از خودشان بپرسند: اصلاً اگر ما کالای ایرانی بخریم، چه فرقی می‌کند و چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر این سؤال به ذهن شما هم رسیده است، باید بدانید که با خرید کالای ایرانی، کلی اتفاقات خوب می‌افتد. مهندس صدری درباره این موضوع می‌گوید: «همه ما در کشور، حلقه‌های یک زنجیر هستیم. یعنی اگر یک محصول ایرانی خریده شود، علاوه بر اینکه آدم‌های زیادی شغل خواهند داشت، چرخ اقتصاد کشور هم می‌چرخد. شاید خیلی‌ها به این فکر نکنند که با خرید یک کالای ایرانی می‌توانند مانع از خروج افراد نخبه علمی از کشور شوند. اگر یک مخترع یا تولید کننده بداند محصولی که می‌سازد، توسط مردم خریداری می‌شود و تلاش‌هایش نتیجه می‌دهد، هیچ وقت از کشور خارج نخواهد شد. افراد زیادی بیکار خواهند شد. افرادی که در شرکت‌ها و کارخانه‌ها کار می‌کنند، پدر، مادر، خواهر، برادر یا اقوام یکی از ما هستند. با خرید یک کالای ایرانی از این آدم‌ها حمایت می‌شود. کالاهای خارجی، گرانتر هستند و تا به دست ما برسند، کلی به قیمتشان اضافه خواهد شد. خیلی از کالاهای خارجی، پشتیبانی و ضمانت‌نامه واقعی ندارند، چون کسی به تولید کننده آن‌ها دسترسی ندارد. ما اگر یک کالای تولید ملی بخریم، در صورتی که مشکلی پیدا کند، به راحتی می‌توانیم آن را برای تعمیر تحویل آن شرکت بدهیم.»

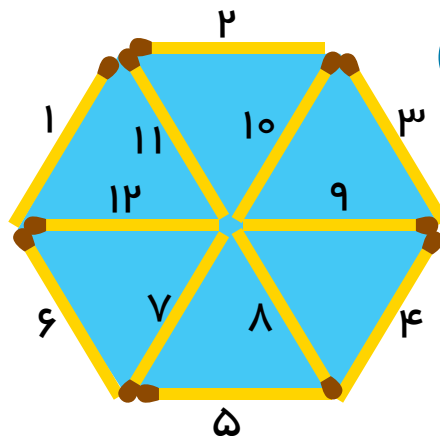
خارجی بهتر است؟

شاید خیلی‌ها فکر کنند که همه کالاهای خارجی، از کالاهای ایرانی بهتر هستند اما این باور غلط است و در بسیاری از موارد، کیفیت کالاهای کشورمان با کالاهای خارجی برابری می‌کند. مهندس صدری می‌گوید: «از وقتی که تعداد شرکت‌های دانش بنیان روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شود، کیفیت خیلی از کالاهای محصولات بالاتر می‌رود چون افرادی که در این شرکت‌ها کار می‌کنند، علم و مهارت را با هم دارند. خوب است بدانید که محصولات حدود ۱۰۰ شرکت دانش بنیان ایرانی، اصلاً مشابه خارجی ندارد و برای اولین بار در جهان تولید شده‌اند که موفقیت بزرگی محسوب می‌شود.»



۱

چهار تا از چوب کبریت‌ها را انتخاب و
طوری قرار دهید که سه تا مثلث متساوی
الاضلاع درست شود.



۲

آیا می‌توانید جای علامت سوال عدد درست
را با توجه به رابطه‌ای که در عددهای بالایی
وجود دارد حدس بزنید و بنویسید؟
راهنمایی: تصویر را از همان ردیف بالا و از
سمت چپ نگاه کنید و هر ردیف را بخوانید.

۶	۳
۹	۷
۱۶	۱
۱۷	??
۲۹	

۳

جای علامت سوال عدد درست را حدس بزنید
و بنویسید.

$$\begin{array}{l}
 \text{cat} + \text{cat} + \text{cat} = 60 \\
 \text{lion} + \text{lion} - \text{cat} = 44 \\
 \text{lion} - \text{chicken} = 2 \\
 \text{cat} + \text{lion} + \text{chicken} = ?
 \end{array}$$

۴

جای علامت سوال عدد مناسب را حدس بزنید.
(راهنمایی: ۱۶)

$$\begin{array}{l}
 ۱۳۲۱۶۸ = ۱ \\
 ۶۱۹۰۲۱ = ۰ \\
 ۱۱۶۸۱۶ = ۲ \\
 ۰۹۳۳۱۶ = ?
 \end{array}$$

۲۵ بهمن

شهادت حضرت امام علی النقی (ع)



در سن هشت سالگی و پس از شهادت پدر گرمی‌اش امام جواد (ع)، در سال ۲۲۰ قمری به امامت رسید. از مشهورترین القاب ایشان هادی، نقی، امین و فقیه است. در مدت امامت خود با چند تن از خلفای عباسی معاصر بود. یکی از آثار ماندگار و ارزشمند امام هادی (ع) «زیارت جامعه کبیره» است که دارای مضامین بسیار عالی از زبان امام هادی (ع) است. مدت امامت ایشان ۳۴ سال و طول عمر شریفش ۴۲ سال بود که در سال ۲۵۴ در شهر سامرا توسط معتز عباسی مسموم و شهید شد. علت اینکه به امام هادی (ع) «عسکرین» می‌گویند، حضور اجباری و ناخواسته این بزرگوار در محله‌های نظامی و تحت مراقبت نیروهای امنیتی و دستگاه ستمگر عباسی بوده است.

۵

آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید؟

$$۲ + ۳ = ۲۵$$

$$۴ + ۵ = ۴۵$$

$$۰ + ۸ = ۴۰$$

$$۱ + ۶ = ??$$

جای علامت سؤال عدد مناسب را حدس بزنید.

۷

$$۳ \text{ (sheep)} + 1 \text{ (sheep)} = ۲۴$$

$$1 \text{ (dog)} + 1 \text{ (sheep)} = ۲۰$$

$$1 \text{ (sheep)} + 1 \text{ (dog)} = ?$$

راه‌های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، ر اینانامه مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir
 و یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۵۹۶
 برای نقد و نظر. لطفاً حتماً شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید. از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی معذوریم.

معما

یک مجرم فراری در روزگاران قدیم مجازات مرگ در انتظارش بود. رئیس قبیله به او می‌گوید اگر حرفی که می‌زنی دروغ باشد تو را دار خواهیم زد، و اگر حرفی که می‌زنی راست باشد تو را با تیر و کمان می‌کشیم. به نظر شما این مجرم چه حرفی می‌زند که خودش را نجات می‌دهد؟

سین مله

شیر گفت: «من همیشه به فکر شما بوده‌ام و حتی دستور داده‌ام مرتع جدیدی برایتان آماده کنند!»
گاو قهوه‌ای مایل به قرمز گفت: «قربان ما را مدیون خود کرده‌اید، از شما ممنونیم.»

هر دو گاو سیاه و سفید از حرف‌های دوستشان نگران و از بی‌فکری او متأسف شدند. می‌ترسیدند که مبادا گول بخورد. با خود می‌گفتند: «کدام جنگل است که مراتعی بهتر از این داشته باشد؟! چرا گاو قهوه‌ای مایل به قرمز حرف شیر را باور می‌کند؟ مگر نمی‌داند شیرها فقط برای شکار سراغ حیوانات دیگر می‌روند؟»

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز هر روز به شیر نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. گاو سیاه و گاو سفید تا آنجا که توانستند، دوستشان را نصیحت کردند، اما بی‌فایده بود.

روزی شیر به گاو قهوه‌ای مایل به قرمز گفت: «می‌دانی که رنگ ما تیره است، ولی رنگ گاو سفید روشن است. این را هم می‌دانی که رنگ تیره ضد رنگ روشن است. اگر من گاو سفید را بخورم، خیلی خوب می‌شود و همگی می‌توانیم بدون هیچ تفاوتی در کنار هم زندگی کنیم.»

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز حرف شیر خودخواه را قبول و شروع به صحبت با گاو سیاه کرد تا با مشغول کردن او، شیر بتواند با خیال راحت گاو سفید را بخورد. به این ترتیب گاو سفید که تنها مانده بود، کشته شد. در حالی که گاو قهوه‌ای و گاو سیاه مشغول صحبت‌های بیهوده بودند.

شیر دو سه روز بعد از بلعیدن گاو سفید، ناراحت و عصبانی گوشه‌ای لم داده بود. گاو قهوه‌ای مایل به قرمز هم در اطرافش می‌گشت و مشغول چرا بود. شیر صدایش کرد و او در جواب گفت: «بله قربان؟»

شیر گفت: «ببین! رنگ من و تو قهوه‌ای مایل به قرمز است، ولی رنگ گاو سیاه با ما فرق دارد. اگر من گاو سیاه را بخورم، بسیار عالی می‌شود و ما در جنگل یک‌رنگ خواهیم بود.» گاو قهوه‌ای مایل به قرمز قبول کرد و از کنار گاو سیاه دور شد.

شیر به گاو سیاه حمله کرد و او را هم درید. گاو قهوه‌ای مایل به قرمز که از خوش‌حالی در پوست خود نمی‌گنجید، همین‌طور که در اطراف پرسه می‌زد و مشغول چرا بود، با خود می‌گفت: «حالا تنها منم که هم‌رنگ شیر هستم!...»

چند روز پس از خوردن گاو سیاه، شیر نعره‌ای کشید و گفت: «ای گاو قهوه‌ای مایل به قرمز! کجایی؟»

روزگاری مرتع سبز و خرمی بود که سه گاو در آن زندگی می‌کردند. یکی از گاوها سفید، دیگری سیاه و آن یکی قهوه‌ای مایل به قرمز بود. آن‌ها با هم مهربان و یکدل بودند و مدت‌ها بود که در چمنزار کنار یکدیگر می‌چریدند و می‌خوابیدند. تا اینکه روزی یک شیر قهوه‌ای مایل به قرمز به‌طور اتفاقی راهش از آن طرف‌ها افتاد. شیر ناراحت و گرسنه بود و به دنبال شکار می‌گشت. همین که چشمش به گاوها افتاد، قند توی دلش آب شد؛ ولی چون گاوها با هم بودند، جرئت حمله نداشت. بنابراین در گوشه‌ای به انتظار نشست تا بلکه از هم جدا شوند.

گاوها همیشه با هم بودند و از هم دور نمی‌شدند. چون می‌دانستند تا وقتی کنار هم باشند، هیچ درنده‌ای نمی‌تواند به آن‌ها حمله کند. شیر دو سه روز همان‌طور به کمین نشست. اما گاوها در تمام مدت با هم بودند و از هم جدا نمی‌شدند. این کارشان شیر را حسابی ناراحت کرده بود.

تا اینکه نقشه‌ای به ذهنش رسید. به طرف گاوها رفت و شروع کرد به احوال‌پرسی: «سلام رفقا، حالتان چطور است؟ خوبید؟ خیلی وقت بود به یادتان بودم، اما چون خیلی سرم شلوغ است، فرصت نمی‌کردم بیایم و جویای احوال شما باشم. امروز به خودم گفتم، هرطور شده باید بهتان سر بزنم و از نزدیک ببینمتان.»

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز گفت: «قربان، حضور شما واقعاً ما را خوش‌حال کرده و به مرتع ما صفا و نور آورده است.»



بیشتر بخوانیم

نام مجموعه: من و مشاهیر جهان
سوفی دختر بلندپرواز
داستان زندگی سوفی ژرمن ریاضیدان
سخت‌کوش

مؤلف: چریل باردو

مترجم: شهاب‌الدین عباسی

سال چاپ: ۱۳۹۹

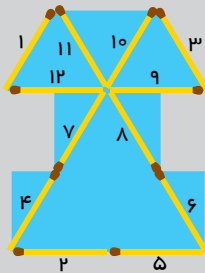
ناشر: نخستین

کتاب حاضر از مجموعه‌ای چند جلدی دربارهٔ معرفی شخصیت‌های مشهور جهان، با زبانی داستان‌گونه، داستان زندگی سوفی ژرمن، ریاضیدان سخت‌کوش، را تعریف می‌کند. سوفی در زمانهٔ پرا آشوب انقلاب فرانسه، زندگی خود را وقف ریاضیات کرد. او توانست معمای ریاضی فرما را که به «قضیهٔ فرما» معروف است، حل کند.



پاسخ سرگرمی

۱. چوب کبریت‌های ۲، ۴، ۵، ۶



۲. عدد درست ۱۲ است.

$$3+6=9$$

$$7+9=16$$

$$1+16=17$$

$$12+17=29$$

۳. گربه ۲۰، شیر ۳۲، مرغ ۳۰

$$30+32+20=82$$

۴. در هر ردیف تعداد ۱۶

ها را شمارش کنید بنابراین

جواب. عدد ۱ خواهد بود

۵. عددهای هر ردیف را

جمع و سپس در عدد ۵

ضرب کنید.

جواب. ۳۵

۶. گوسفند ۶، سگ ۱۴

$$6+6 \times 3 = 24$$

$$6+14 = 20$$

$$14+6 \times 2 = 26$$

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز که از ترس به خود می‌لرزید، نزد شیر رفت و گفت: «بله قربان؟»

شیر گفت: «امروز نوبت توست. خودت را آماده کن،

می‌خواهم بخورمت!»

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز با ترس و لرز بسیار گفت:

«چرا قربان؟ من که دوست شما هستم. هر کاری

خواستید، انجام دادم. پس چرا می‌خواهید مرا بخورید؟»

شیر غرشی کرد و گفت: «دوست بی دوست!»

چطور ممکن است یک شیر با یک گاو دوست شود؟! هر

قدر گاو خواهش و التماس کرد، شیر نپذیرفت و به

او حمله کرد.

گاو گفت: «ای شیر، اجازه بده قبل از اینکه مرا

بخوری سه بار فریاد بزنم.»

شیر گفت: «سریع، سریع!»

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز فریاد زد: «من همان روزی

خورده شدم که گاو سفید خورده شد، من همان روزی

خورده شدم که گاو سیاه خورده شد، من همان روزی

خورده شدم که با تو دوست ...»

شیر دیگر امانش نداد و در یک چشم به هم زدن،

گاو قهوه‌ای مایل به قرمز را هم شکار کرد. بعد با خود

گفت: «خب، دیگر در این جنگل کاری ندارم. بهتر است

بروم سراغ بقیهٔ جنگل‌ها.»



Kalaivani Dhanasekar*

جزیره دلفین‌های خلیج فارس

«قشم» بزرگ‌ترین جزیره خلیج فارس است؛ تقریباً ۲/۵ برابر دومین جزیره بزرگ خلیج فارس، یعنی کشور «بحرین». خیلی‌ها این جزیره کشیده را شبیه یک دلفین می‌دانند و بعضی هم به یک ماهی بزرگ تشبیهش کرده‌اند. با هر بار جزر و مد، دو تا چهار متر از طول و عرض جزیره کم یا به آن اضافه می‌شود. اما آنچه این جزیره را شگفت‌انگیز و دیدنی کرده است، هیچ کدام از این‌ها نیست. جزیره قشم به خاطر طبیعت متفاوت، ساحل‌های آرام، مردم مهربان و آیین‌های منحصر به فردشان، جذاب و محبوب است. قشم مجموعه‌ای از جاذبه‌ها را در خود دارد که در کمتر جغرافیایی می‌توان تمام آن‌ها را در کنار هم تماشا و تجربه کرد. از دره‌های اسرارآمیز و طولانی‌ترین غار نمکی دنیا، تا شهرهای تاریخی ساحلی و مجتمع‌های تجاری وسوسه‌کننده. آن‌ها که به قشم پا می‌گذارند، باید خود را آماده کنند، با متنوع‌ترین عجایب و جاذبه‌ها روبه‌رو شوند؛ چرا که آن‌ها وارد دنیای دیگری شده‌اند. در اینجا با بخشی از جاذبه‌های این جزیره آشنا می‌شوید.



جزیره هنگام

برای دیدن دلفین‌های بازیگوش و شاداب جزیره هنگام، باید به جنوب جزیره قشم رفت. جایی بین جزیره هنگام و قشم، دلفین‌ها سراغ قایق گردشگران می‌آیند تا آن‌ها را همراهی و در بازی خود شریک کنند. دلفین‌ها از محبوب‌ترین آبه‌زیان جزیره هستند، اما این منطقه ساکنان دیگری هم دارد. در نزدیکی هنگام، جایی که آب آرام می‌گیرد، می‌توان ماهی‌های رنگارنگ آکواریومی را دید که به طمع خردنان به قایق‌ها نزدیک می‌شوند. یا در جزیره کوچک هنگام، می‌توان به تماشای کروکودیل‌های ریز و درشتی رفت که در پارک و مزرعه پرورش کروکودیل روزگار می‌گذرانند.



جنگل حرا

در هر عقب‌نشینی آب دریا، جنگل‌های حرا ظاهر می‌شوند و با مد دریا، دوباره زیر آب می‌روند. این جنگل‌ها که محل استراحت و تغذیه پرندگان بومی و مهاجر هستند، ۲۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارند و برای دیدن آن‌ها باید از ساحل روستاهای واقع در شمال جزیره به آب زد. پوست و ریشه درختان حرا آب شور را تصفیه می‌کنند و آب شیرین را تحویل درختان همیشه سبز حرا می‌دهند.

بندر لافت

برای هم‌کلام شدن با مردم بومی جزیره و آشنا شدن با فرهنگ، هنر، تاریخ و معماری این سرزمین، یکی از بهترین گزینه‌ها سر زدن به بندر لافت است. بندر تاریخی لافت تنها پنج کیلومتر از محل پهلو گرفتن لندیکرافت‌های حامل خودروهایی که وارد جزیره می‌شوند، فاصله دارد. در این بندر می‌توان از جنگل حرا، چاه‌های تلا، اسکله، قلعه پرتقالی‌ها و قلعه نادری بازدید کرد و با مردم مهربانش گرم گرفت و از آیین‌ها، تاریخ و داستان‌های لافت سر در آورد.

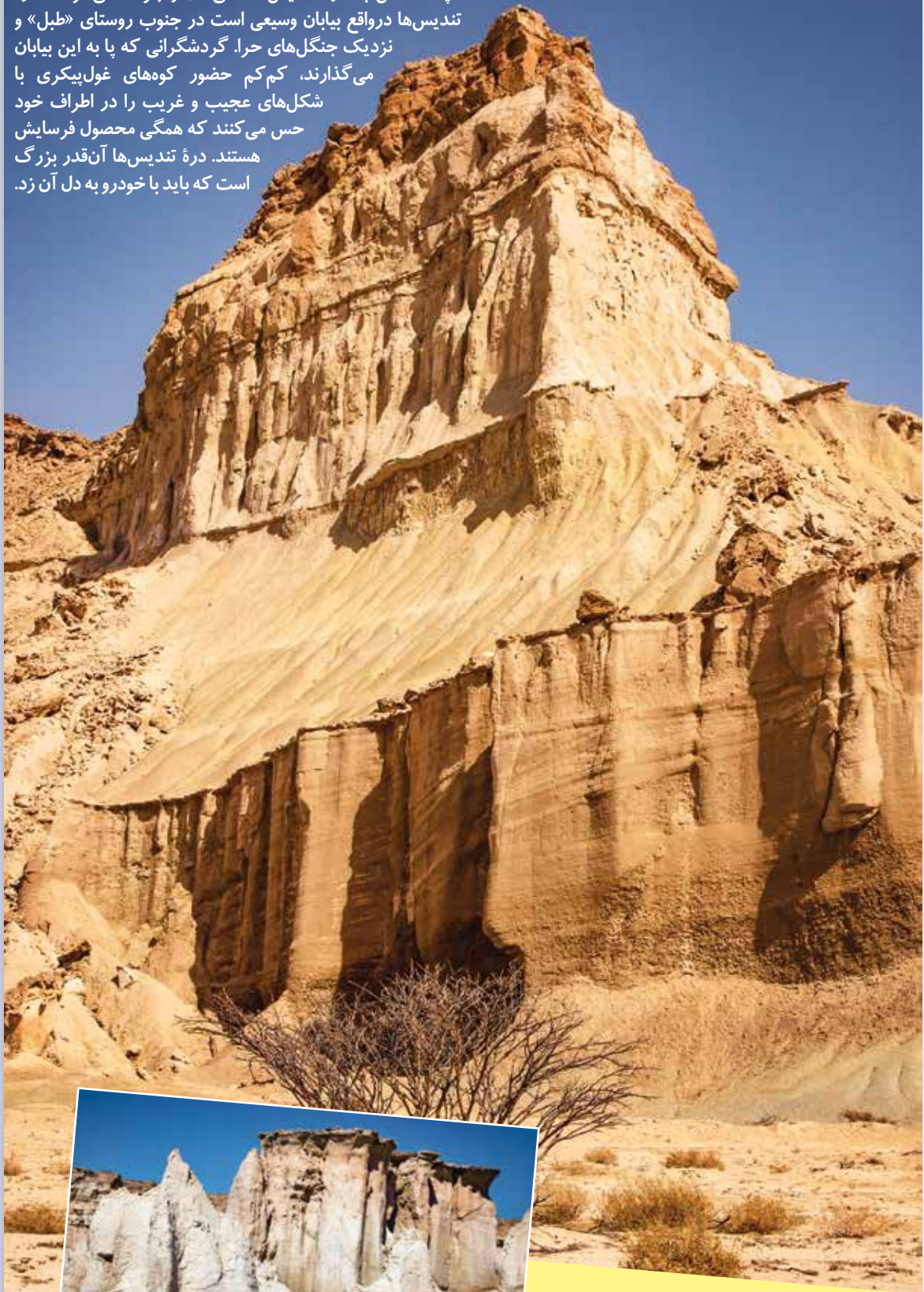


تنگه چاهکوه

فرسایش باعث ایجاد بسیاری از زیبایی‌ها و شگفتی‌های جزیره شده است. یکی از این شگفتی‌ها تنگه چاهکوه نزدیک روستای «شاهکوی شرقی» است. تنگه‌ای به عمق ۱۰۰ متر که بر اثر جاری شدن آب و باد در آن، دیواره‌هایی با شکل‌های عجیب و غریب دارد. مردم محلی در کف این تنگه چاه‌هایی حفر کرده‌اند که در آن‌ها آب ذخیره می‌شود. آن‌ها گاه و بی‌گاه برای برداشتن آب سری به این دره می‌زنند.

دره تندیس‌ها

پا گذاشتن به دره تندیس‌ها کمی دل و جرئت می‌خواهد. دره تندیس‌ها در واقع بیابان وسیعی است در جنوب روستای «طبل» و نزدیک جنگل‌های حرا. گردشگرانی که پا به این بیابان می‌گذارند، کم‌کم حضور کوه‌های غول‌پیکری با شکل‌های عجیب و غریب را در اطراف خود حس می‌کنند که همگی محصول فرسایش هستند. دره تندیس‌ها آن قدر بزرگ است که باید با خودرو به دل آن زد.



دره ستاره‌ها

مردم قشم به این دره «استاره افتیده» می‌گویند و معتقدند که ستون‌ها و شکل‌های تماشایی سنگی، در اثر برخورد ستاره‌ای به زمین ایجاد شده‌اند.



دانشمند شهید محسن فخری زاده